

# اهمیت کنونی مارکس، ۱۵۰ سال بعد از گروندریسه

## گفت و گوی مارچلو ماستو با اریک هابسبام


برگردان: ایوب رحمانی


تاریخ گفتگو: ۱۶ سپتامبر ۲۰۰۸

اریک هابسبام Eric Hobsbawm یکی از بزرگترین تاریخ نگاران زنده بشمار می رود . او رئیس "بربک کالج" در دانشگاه لندن و پروفسور "نیو سکول" برای پژوهش های اجتماعی در نیویورک است. از جمله ی آثار فراوان او می توان از کتاب های سه گانه (تریلوژی) در باره "قرن طولانی نوزدهم" یاد کرد که عبارت اند از عصر انقلاب: اروپا ۱۸۴۸- ۱۷۸۹ (۱۹۶۲) ؛ عصر سرمایه: ۱۸۷۴-۱۸۴۸ (۱۹۷۵) ؛ عصر امپراتوری: ۱۹۱۴- ۱۸۷۵ (۱۹۸۷)، و کتاب بسیار معروف عصر نهایت ها: قرن کوتاه بیستم ۱۹۱۴ - ۱۹۹۱ (۱۹۹۴).

این گفتگو توسط مارچلو ماستو Marcello Musto انجام گرفته است. مارچلو ماستو ویراستار کتاب "درباره گروندریسه ی مارکس: مبانی نقد اقتصاد سیاسی" است که توسط انتشارات روت لژ Routledge در سال ۲۰۰۸ در لندن و نیویورک انتشار یافت.

***

پرسش ۱) م. ماستو: پروفسور هابسبام، دو دهه بعد از ۱۹۸۹ یعنی هنگامی که با شتاب مارکس را فراموش شده خواندند، او دوباره بازگشته است؛ رها شد ه از حصار عقاید استبدادی که در اتحاد شوروی به دور او کشیده بودند و رها شده از زنجیر "مارکسیسم لنینیسم"، مارکس با منتشرشدن جدید آثاراش نه تنها مورد توجه روشنفکران بلکه مرکز توجه و علاقه ی جمع بسیار وسیع تری قرار گرفته است. در واقع در سال ۲۰۰۳ مجله فرانسوی نول آبزرواتور Nouvel Observateur یک شماره از مجله را با عنوان: "کارل مارکس – متفکر هزاره سوم؟" به اواختصاص داد. یک سال بعد، در یک نظرسنجی در آلمان که با حمایت کمپانی تلویزیونی زد دی اف ZDF انجام شد و هدف آن تعیین مهم ترین فرد آلمانی در طول تاریخ بود، پانصد هزار نفر به مارکس رأی دادند. او در رده بندی عمومی، نفر سوم و در رده بندی "اهمیت کنونی" داشتن، نفر اول شناخته شد. سپس در سال ۲۰۰۵، اشپیگل هفتگی، تصویری ازمارکس را بر روی جلد خود چاپ کرد و بر بالای آن نوشت: "شبحی باز گشته است." در همان هنگام، شنوندگان برنامه ی موسوم به "در زمان ما" در ایستگاه ۴ رادیو بی بی سی (رادیو ۴) در یک نظرسنجی، مارکس را به عنوان بزرگترین فیلسوف برگزیدند.

شما در گفت و گویی که به تازگی با جکیز اتالی Jacues Attali داشتید، گفتید: شگفت این است که "سرمایه داران بیش از دیگران در حال کشف مجدد مارکس بوده اند" و گفتید که شگفت زده شدید وقتی که جورج سوروس Goerge Soros سرمایه دار و سیاست مدار لیبرال به شما گفت: "من بتازگی مارکس را مطالعه کرده ام، خیلی از چیزهایی که او می گوید درست است".

علل رونق دوباره مارکس- اگر چه بطور اندک و تا حدی مبهم – چیست؟ آیا احتمالا آثار او فقط مورد علاقه ی متخصصان و روشنفکران قرار خواهد گرفت و او در دروس دانشگاهی هم چون متفکری درخشان در کلاسیکِ مدرن، که هرگز نباید فراموشش کرد، معرفی خواهد شد یا این که در آینده،"تقاضا برای مارکس" یک بار دیگر از لحاظ سیاسی نیز به وجود خواهد آمد؟

ا. هابسبام: شکی نیست که در دنیای سرمایه داری علاقه به مارکس احیا شده است. اگر چه شاید هنوز در کشورهای اروپای شرقی که به تازگی به عضویت "اتحادیه اروپا" در آمده اند وضع چنین نباشد. احتمالا هم زمان شدن صد و پنجاهمین سالگرد انتشار "مانیفست حزب کمونیست" با بحران ویژه و دراماتیک اقتصاد جهانی، آ ن هم

در دوره ی رشد سرسام آور "جهانی سازی" بازار آزاد، احیا ی علاقه به مارکس را شتاب بخشیده است.

مارکس، ماهیت اقتصاد جهان در اوایل قرن بیست ویکم را صد وپنجاه سال پیش بر اساس تحلیل خود از "جامعه بورژوایی" پیش بینی کرده بود. این شگفت آور نیست که سرمایه داران باهوش، به ویژه در بخش سرمایه مالی جهانی شده، تحت تاثیر مارکس قرار گیرند. دلیلش این است که آنها بنا بر لزوم، بیش از دیگران از ماهیت اقتصاد سرمایه داری و بی ثباتی آن، جایی که خودشان در آن فعالیت می کردند، آگاه بودند. اکثریت چپ روشنفکر نمی دانست که با مارکس چه باید بکند. این اکثریت، با فروپاشی پروژه ی سوسیال دموکراسی در بیشتر دولت های آتلانتیک شمالی و گرویدن عمومی دولت ها به ایدئولوژی بازار آزاد و نیز با فروپاشی نظام های اقتصادی و سیاسی ای که مدعی بودند از مارکس و لنین الهام گرفته اند، روحیه اش را از دست داد. آن به اصطلاح "جنبش های اجتماعی نوین"، مانند فمینیسم، یا ارتباطی با حرکت ضدِ سرمایه داری نداشتند (اگر چه اعضای آنها بطور انفرادی امکان دارد با این حرکت هم سو باشند) ویا این که باور به گسترش مداوم کنترل طبیعت از سوی انسان که هم سرمایه داری و هم سوسیالیسم سنتی بر سر آن هم نظر بودند را به چالش می کشیدند. در همان حال "پرولتاریای" تقسیم و ضعیف شده، اعتباراش را به عنوان عامل تاریخی در تغییر اجتماعی آن گونه که مورد نظر مارکس بود از دست داد. این نیز هست که از ۱۹۷۸ به این سو، بیشتر جنبش های مهم و رادیکال، اقدام به عمل مسقیم که لزوما مبتنی بر مطالعه و تحلیل نظری نبود را ترجیح داده اند.

البته این به آن معنی نیست که مارکس دیگر به عنوان متفکر بزرگ کلاسیک شناخته نخواهد شد. اگر چه به خاطر دلایل سیاسی، بویژه در کشورهایی مانند فرانسه و ایتالیا که زمانی دارای احزاب کمونیست قدرت مندی بودند، حمله ی شدید روشنفکرانه علیه مارکس و تحلیل مارکسیتی وجود داشته است که اوج آن شاید در دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ بود. اکنون علایم نشان می دهد که این حملات به انتهای خود رسیده است.

**جهانی شدن وجود دارد و برگشت ناپذیر است، مگر به بهای فروپاشی جامعه انسانی. حقیقت این است که مارکس جهانی شدن را به عنوان یک واقیعت تشخیص داد و همچون یک انترناسیونالیست، در اصل از آن استقبال کرد. چیزی که او به نقد آن پرداخت – و ما هم باید نقد کنیم– نوعی از جهانی شدن بود که بوسیله ی سرمایه داری بوجود آمده بود.**

پرسش ۲) م. ماستو: مارکس در تمام طول زندگی اش پژوهش گری تیزهوش و خستگی ناپذیر بود که بهتر از هرکس دیگر در زمان خود، توسعه ی سرمایه داری در ابعاد جهانی را درک و تحلیل کرد. او دریافت که پیدایش یک اقتصاد جهانی و فراگیر در ذات شیوه ی تولید سرمایه داری است. و پیش بینی کرد که این روند، آن گونه که نظریه پردازان و سیاست مدران لیبرال، پُزش را می دادند، تنها توسعه و رفاه بوجود نمی آورد بلکه هم چنین تضادهای خشونت بار، بحران های اقتصادی و بی عدالتی اجتماعی در ابعاد گسترده ایجاد می کند. در دهه ی گذشته ما شاهد بحران مالی در آسیای شرقی که در تابستان ۱۹۹۷ آغاز شد، بحران اقتصادی آرژانتین در ۲۰۰۲– ۱۹۹۹ و مهم تر از همه، شاهد بحران وام های نامرغوب مسکن Subprime mortgageبوده ایم که در ۲۰۰۶ در آمریکا آغاز گردید و اکنون به صورت بزرگترین بحران مالی بعد از جنگ جهانی دوم در آمده است. بنابر این آیا درست است اگربگوییم روی آوری دوباره به مارکس، همچنین، ریشه در بحران جامعه ی سرمایه داری و تداوم توانایی مارکس در توضیح تضادهای ژرف جهان امروز دارد؟

ا. هابسبام: اینکه آیا سیاست های چپ در آینده، مانند جنبش های سوسیالیستی و کمونیستی قدیم یک بار دیگر از تحلیل های مارکس الهام خواهد گرفت یا نه، بستگی به این خواهد داشت که چه بر سر سرمایه داری جهانی می آید. این امر نه تنها شامل مارکس بلکه شامل چپ به عنوان یک ایدئولوژی و پروژه منسجم نیز می شود. همانطور که شما به درستی گفتید از آنجا که روی آوری به مارکس عمدتا – باید بگویم اساساً– پایه در بحران کنونی جامعه ی سرمایه داری دارد، چشم انداز، بیش از آنچه که در دهه ۱۹۹۰ بود، امید وارکننده است. بحران مالی کنونی که ممکن است در آمریکا به صورت رکود اقتصادی بزرگ درآید، نشانگر شکست اعتقاد به بازار آزاد جهانی است؛ و حتی دولت امریکا را مجبور می کند که دست زدن به اقدام دولتی که از دهه ۱۹۳۰ به این سو به فراموشی سپرده شده بود را مورد بررسی قرار دهد. فشارهای سیاسی هم اکنون دارد تعهد و تسلیم دولت های از لحاظ اقتصادی نیولیبرال را به جهانی سازی نامحدود، بی کنترل و بی



مقرارت، سست می کند. در بعضی جاها (چین) نابرابری ها و بی عدالتی های گسترده که ناشی از گذارهمه جانبه به اقتصاد بازار بوده اکنون مشکلات عظیمی برای ثبات اجتماعی بوجود آورده و در بالاترین سطوح دولتی باعث ایجاد تردید شده است.

روشن است که هرگونه "بازگشت به مارکس" اساسا بازگشتی خواهد بود به تحلیل مارکس از سرمایه داری و جایگاه آن در تکامل تاریخی انسان. و این امر بیش از هر چیز شامل تحلیل او از بی ثباتی بنیادین توسعه ی سرمایه داری است؛ توسعه ای که از راه بحران های اقتصادی ادواری و خودانگیخته و دارای جوانب سیاسی و اجتماعی، تداوم می یابد. هیچ مارکسیستی برای یک لحظه نمی تواند آنچه را که ایدئولوژیست های نیولیبرال در ۱۹۸۹ استدلال می کردند، باور کند: اینکه سرمایه داری لیبرال خود را برای همیشه تثبیت کرده و اینکه تاریخ به انتها رسیده است. در واقع هیچ نظام روابط انسانی هرگز نمی تواند قطعی و نهایی باشد.

پرسش ۳) م ماستو: آیا فکر می کنید که نیروهای روشنفکری و سیاسی چپ جهانی که در پیوند با سوسیالیسم در قرن جدید، از خود، پرسش گری می کنند، اگر ایده های مارکس را کنار بگذارند به این ترتیب یک رهنمای بنیادین برای بررسی چگونگی دگرگون ساختن واقعیت امروز را از دست خواهند داد؟

ا. هابسبام: هیچ سوسیالیستی نمی تواند ایده های مارکس را کنار بگذارد؛ زیرا باور مارکس به این که سرمایه داری باید با شکل دیگری از جامعه، جایگزین شود برپایه ی آرزو و خواست نبود، بلکه مبتنی بر تحلیل جدی توسعه تاریخی، به ویژه، در عصر سرمایه داری بود. پیش بینی واقعی او در مورد این که یک نظام اجتماعاً مدیریت شده، و یا برنامه ریزی شده، جایگزین سرمایه داری خواهد شد هنوز منطقی به نظر می آید، اگر چه او یقیناً به عناصر بازار که در هر نظام (ویا نظام های) پساسرمایه داری باقی خواهند ماند، کم بها داد. از آنجا که مارکس اگاهانه از نظرپردازی در مورد آینده خودداری کرد، نمی توان او را مسئول روش خاصی که طیّ آن اقتصاد "سوسیالیستی" زیرعنوان "سوسیالیسم واقعا موجود" سازماندهی شد، دانست.

در پیوند با اهداف سوسیالیسم، مارکس تنها متفکری نبود که جامعه ای می خواست بدون استثمار و بدون از خودبیگانگی؛ جامعه ای که در آن همه انسان ها بتوانند توانایی های خود را به تمامی تحقق بخشند. اما مارکس این آرمان را پُرصلابت تر از هرکس دیگر بیان کرد و سخن اش هنوز الهام بخش است.

مارکس، اما، به عنوان یک الهام دهنده سیاسی به میان چپ بر نخواهد گشت مگر این که این نکته درک شود که با نوشته های او نباید چون برنامه ی سیاسی آمرانه و یا چون توصیف شرایط واقعی دنیای سرمایه داری امروز برخورد کرد، بلکه باید با روش او در فهم ماهیت توسعه ی سرمایه داری هم چون رهنما مواجه شد. ما نباید فراموش کنیم که مارکس به این نرسید که ایده خودش را بطور منسجم و کاملا سروسامان یافته ارایه دهد؛ اگر چه انگلس و دیگران کوشش کردند جلد دوم و سوم کتاب "سرمایه" را از دلِ دست نوشته های مارکس تدوین کنند. اما همان طور که "گروندریسه" نشان می دهد حتی کتاب تکمیل شده ی "سرمایه" ، تنها بخشی از طرح اولیه ی مارکس را – که شاید بتوان گفت بسیاربلندپروازانه بود – تشکیل می داد.

از سوی دیگر مارکس به میان چپ بر نخواهد گشت مگر این که گرایش کنونی در بین فعالان رادیکال در تبدیل (حرکت) ضد سرمایه داری به (حرکت) ضد جهانی شدن، کنار گذاشته شود. جهانی شدن وجود دارد و برگشت ناپذیر است، مگر به بهای فروپاشی جامعه انسانی. حقیقت این است که مارکس جهانی شدن را به عنوان یک واقیعت تشخیص داد و همچون یک انترناسیونالیست، در اصل ،از آن استقبال کرد. چیزی که او به نقد آن پرداخت – و ما هم باید نقد کنیم – نوعی از جهانی شدن بود که بوسیله ی سرمایه داری بوجود آمده

بود.

پرسش ۴) م. ماستو: یکی از نوشته های مارکس که بیشترین علاقه را در میان خوانندگان جدید و صاحب نظران برانگیخته، "گروندریسه" است. گروندریسه که بین سالهای ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ نوشته شده ، نخستین طرح مقدماتی مارکس در نقد اقتصاد سیاسی و بنابراین، طرح اولیه کار بر روی سرمایه است. گروندریسه در برگیرنده ی نظرات مارکس در مورد موضوع های بیشماری است که او آن ها را در هیچ جای دیگر از مجموعه نوشته های ناتمام خود، توسعه نداد. به نظر شما چرا این دستنوشته ها، به رغم این واقعیت که مارکس آنها را تنها به منظور خلاصه کردن نقد خود از مبانی اقتصاد سیاسی نوشت، بیش از هر نوشته ی دیگر او همواره بحث برانگیز بوده است. دلیل جاذبه ی دائمی این دستنوشته ها چیست؟

ا. هابسبام: به نظر من گروندریسه به دو دلیل (که با هم در پیوند هستند) تاثیری این چنین بزرگ بر صحنه ی روشنفکری مارکسی داشته است: این دستنوشته ها اساساً تا قبل از دهه ی ۱۹۵۰ چاپ نشده باقی ماندند و همانطور که شما گفتید در برگیرنده ی نظرات مارکس درباره ی موضوعات فراوانی است که او در جای دیگری آنها را توسعه نداد. این دست نوشته ها بخشی از پیکره ی عمدتاً دگم مارکسیسم رسمی در دنیای سوسیالیسم شوروی را تشکیل نمی دادند. با این حال، سوسیالیسم شوروی نمی توانست آنها را به سادگی مردود بشمارد. بنابراین، این دست نوشته ها می توانست مورد استفاده ی مارکسیست هایی قرارگیرد که یا می خواستند مارکسیسم رسمی را نقد کنند و یا برآن بودند که بر گستره ی تحلیل مارکسیستی، با توسل به متنی که نمی شد آن را به بدعت گذاری و یا ضد ِمارکسیسم بودن متهم کرد، بیافزایند. به این ترتیب چاپ های دهه ی ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ (یعنی خیلی قبل از سقوط دیوار برلین) پیوسته بحث انگیز شدند؛ و عمدتا به این دلیل که مارکس در این دست نوشته ها مسایل مهمی را مطرح می کند که در کتاب سرمایه مورد بررسی قرار نمی گیرند. نمونه هایی ازاین مسایل را من در پیش گفتار خودم بر کتاب مجموعه مقالات که شما گردآوری کردید (درباره گروندریسه ی مارکس، مبانی نقد اقتصاد سیاسی، ویراستار: م. ماستو) ۱ طرح کرده ام.

پرسش ۵) م. ماستو: شما در پیش گفتار خود بر آن کتاب که توسط صاحب نظران در سطح جهانی به مناسبت صد و پنجاهمین سا ل گرد نگارش گروندرسیه به تحریر در آمد، نوشتید: "شاید اکنون زمان مناسبی برای بازخوانی گروندریسه باشد، اکنون که آن ملاحظات گذرا به سیاست های چپ در فاصله ی زمانی رد استالین توسط نیکیتا خروچف و سقوط میخائیل گورباچف برای ما کمتر محدویت ایجاد می کند." شما سپس در تاکید بر ارزش بسیار زیاد این متن، نوشتید: گروندریسه "برای نمونه دربرگیرنده ی تحلیل ها و دریافت هایی در مورد تکنولوژی است که بررسی مارکس از سرمایه داری را بسیار فراتر از قرن نوزدهم می برد؛ به عصر و جامعه ای می بَرَد که تولید دیگر نیازمند کار توده ای نیست؛ عصر اتوماسیون، عصر امکان فراغت و استحاله ی از خودبیگانگی در آن شرایط. این تنها متنی است که تا حدودی از اشاره خود مارکس در مورد آینده ی کمونیستی در کتاب ایدئولوژی آلمانی فراتر می رود. در یک کلام، این متن، بدرستی هم چون نماد اندیشه ی مارکس در بالاترین درجه ی غنای آن توصیف شده است." به این ترتیب نتیجه ی بازخوانی گروندریسه، امروز چه خواهد بود؟

ا. هابسبام: شاید تعداد ویراستاران و مترجمانی که بطور کامل از این متون بسیار دشوار، شناخت دارند از تعداد انگشتان دست بیشتر نباشد. اما بازخوانی و یا بهتر بگویم خواندن این متون، امروز به ما کمک می کند که دوباره به مارکس بیاندیشیم: آنچه در تحلیل مارکس از سرمایه داری، عام است را ازآنچه که ویژه ی شرایط "جامعه بورژوایی" اواسط قرن نوزدهم بود از هم متمایز کنیم. ما نمی توانیم پیش بینی کنیم که نتایج ممکن و احتمالی این تحلیل ها کدام اند، فقط می توان گفت که این نتایج یقینا ناظر بر توافق عمومی نخواهند بود.

پرسش ۶) م.ماستو: در پایان و به عنوان پرسش نهایی، چرا مهم است که امروزه مارکس را بخوانیم؟

برای هرکسی که به ایده ها علاقه مند است، چه دانشجوی دانشگاه باشد و یا نباشد، کاملا روشن است که مارکس یکی از متفکران بزرگ فلسفه ویکی از تحلیل گران بزرگ اقتصاد در قرن نوزدهم بود و چنین نیز خواهد ماند. و آن گاه که او در بهترین حالت خود ظاهر می شد، استاد نثر شورانگیز بود. هم چنین مهم است که مارکس را بخوانیم زیرا بدون آگاهی ازتاثیری که نوشته های این مرد بر قرن بیستم داشته ما نمی توانیم دنیایی را که امروز در آن زندگی می کنیم، بشناسیم. و سرانجام این که مارکس را باید خواند زیرا همان طور که خود او نوشت، جهان را عملا نمی توان تغییر داد مگر این که آن را بشناسیم. مارکس، رهنمایی است بسیار خوب برای شناخت جهان و شناخت مشکلاتی که ما باید با آنها رو در رو شویم.